

غریقها بار دیگر به تخته پاره‌ای چنگ انداخته بودند که از دستشان می‌گریخت. لنین با نامه‌ای کوتاه به گورکی پاسخ داد و به او سفارش کرد که بدون فوت وقت برای معالجه عازم اروپا شود. لنین در مورد ا. کادیان به منشی خود چنین گفت: «برای او بنویسید که نامه‌اش را خواندم. اما من به خاطر وضع مزاجیم ناچار به مسافرت هستم و شما را مأمور پاسخگویی کرده‌ام. تا گانتسف چنان درگیر این توطئه است و مدارک علیه وی چنان آشکار است که در حال حاضر امکان آزادی او وجود ندارد.» خانواده کادیان چهل سال قبل از آن، زمانی که مأموران تزار الکساندر اولیانوف برادر لنین را دستگیر کرده بودند به کمک خانواده اولیانوف شتافته بودند. البته الکساندر اولیانوف بعداً به عنوان تروریست اعدام شد.

گورکی در نامه‌اش مسأله تاگانتسف را مطرح کرده بود: خبر این «توطئه» که در روزنامه‌های پتروگراد منتشر شده است چنان ناشیانه و مسخره است که خشم برخی و شادی خبیثانه برخی دیگر را برانگیخته است. به طور کلی، از این خبر چنان استنباط می‌شود که تاگانتسف را تحریک کرده‌اند. کسانی که او را می‌شناسند در احمق دانستن وی متفق‌القولند. بر سر میخائیل تیخوینسکی چه آمده است؟ آیا هنوز در زندان است؟ بازداشت این کهنه بلشویکها عملی و قیحانه است.» آنچه نقل کردیم متن کامل نامه گورکی است. وی در این نامه حتی یک کلمه راجع به گومیلیوف ننوشته است.

امروزه آشکار شده است که سراسر این ماجرا نتیجه تحریکات چکا و مخصوصاً زینوویف بود. لنین از این موضوع آگاه بود زیرا شخصاً بر روند بازپرسیها نظارت داشت و تصمیم نهایی را اتخاذ کرد. البته دادگاهی وجود نداشت و حکم را «مجمع چکای پتروگراد» اعلام کرد که مطیع لنین و سخنگوی او بود. زمانی لنین و تیخوینسکی یکدیگر را تو خطاب می‌کردند (امری که در زندگی رهبر پرولتاریا ندرتاً مشاهده می‌شد) اما حالا لنین می‌گفت: «تیخوینسکی به طور اتفاقی بازداشت نشده است. علم شیمی با فعالیت ضدانقلابی منافاتی ندارد.» این عبارت زیبا که در همه منتخب آثار لنین دیده می‌شود همچون حکمی برای توجیه سرکوبی روشنفکران مورد استفاده قرار می‌گرفت.

محاکات سریع و کوتاه بود. از روز ۲۴ اوت تاگانتسف، تیخوینسکی،

گومیلیوف و چندین روشنفکر بزرگ دیگر که تعدادشان به شصت و یک نفر می‌رسید و شانزده زن را نیز شامل می‌شد تیرباران شدند. چند نفر از محکومان با وساطت اشخاص صاحب نفوذ از مرگ نجات یافتند. دانشمندان زمین‌شناس یاوورسکی^۱، پوگریوف^۲ و بوتوف^۳ اندکی بعد آزاد شدند. همکار دیگر آنان پرفسور یاکوولف^۴ نیز موفق شد به کمک نادژدا کروپسکایا همسر لنین از عفو برخوردار شود. یکی دیگر از نجات‌یافتگان مهندس نازوانوف^۵ بود که با وساطت مهندس انرژی گلب کرژیژانوفسکی^۶ از مقامهای بلندپایه حکومت شوروی از مرگ رهایی یافت. تنها کسی که گورکی واقعاً به درخواست ورنادسکی برایش وساطت کرد الکساندر گوربوف^۷ شیمیدان بود.

در سال ۱۹۸۷، زمانی که موج روزافزون پروسترویکای گورباچفی ورود به حریم برخی از اسرار حکومت بلشویکی را آغاز کرده بود، شخصی به نام گتورگی ترخوف^۸، معاون دادستان کل اتحاد جماهیر شوروی که به اعاده حیثیت قربانیان حکومت استالین پرداخته بود شایعه وساطت گورکی به نفع گومیلیوف را احياء کرد. او در مجله نووی میر مقاله کوتاهی به چاپ رساند که در آن این جمله دیده می‌شد: «در پرونده گومیلیوف درخواستی از ماکسیم گورکی به نفع وی وجود دارد.» اما دادستان دچار خطای حافظه شده است. اکنون که پرونده گومیلیوف (جلد ۱۷۷ پرونده شماره ۲۱۴۲۲۴ مربوط به «سازمان نبرد پتروگراد») دیگر جزو اسرار امنیتی کشور به شمار نمی‌رود می‌توانیم با اطمینان بگوییم که هیچ درخواستی از این‌گونه در آن وجود ندارد. اما در پرونده گومیلیوف درخواستی گروهی برای آزادی او وجود دارد که ترخوف آن را به جای درخواست شخصی گورکی گرفته است. متن کامل این درخواست بدون تاریخ که در صفحه ۱۰۳ جلد ۱۷۷ پرونده گومیلیوف ثبت شده است، به شرح زیر است:

«به ریاست کمیسیون فوق‌العاده (چکا) شهرستان پتروگراد.

«نیکولای استپانوویچ گومیلیوف، رئیس اتحادیه شاعران روسیه در پتروگراد، عضو تحریریه انتشارات دولتی ادبیات جهانی، عضو شورای عالی

1. Yavorski.

2. Pogrebov.

3. Boutov.

4. Yakovlev.

5. Nazvanov.

6. Gleb Krijijanovski.

7. Gorbov.

8. Terekhov.

خانه هنرها، عضو کمیته خانه ادیبان، مدرس پرولتکولت^۱ و استاد مؤسسه روسی تاریخ هنر در اوایل ماه جاری به موجب حکم کمیسیون فوق‌العاده پتروگراد بازداشت شده است.

«باتوجه به مشارکت فعالانه ن.ا. گومیلیوف در همه مؤسسات فوق‌الذکر و جایگاه مهم وی در ادبیات روسیه، همه مؤسسات مذکور خواستار آزادی ن.ا. گومیلیوف تحت ضمانت آنها هستند.

«ا. وولینسکی، رئیس بخش پتروگراد اتحادیه نویسندگان روسیه.

«م. لوزینسکی^۲، معاون رئیس بخش پتروگراد اتحادیه نویسندگان روسیه.

«ب. خاریتون^۳، رئیس کمیته مدیریت خانه ادیبان.

«ا. ماشیروف^۴، رئیس پرولتکولت.

«م. گورکی، رئیس شورای عالی خانه هنرها.

«ایو.م. [ناخوانا]، عضو کمیته تحریریه انتشارات ادبیات جهانی.

چکا به خوبی زبان رمزی درخواستهای محرمانه را می‌شناخت. مشارکت گورکی به عنوان رئیس خانه هنرها در ارسال یک نامه گروهی رسمی که فاقد هر ارزشی بود و قرار گرفتن امضای او در جایگاه پنجم بین امضای رئیس مؤسسه‌ای معمولی و امضای یکی از اعضای تحریریه ادبیات جهانی فقط یک معنا داشت: گورکی به نام شخص خود هیچ درخواستی نداشت. هم زینوویف هم چکای پتروگراد خوب می‌دانستند که گورکی وقتی که واقعاً قصد داشت کسی را از چنگشان خارج کند، چگونه وارد عمل می‌شد. یادآوری می‌کنیم که بازپرسی پرونده تحت نظارت شخص لنین صورت می‌گرفت و اگر گورکی مستقیماً به وی مراجعه کرده بود دست کم موفق می‌شد رسیدگی به پرونده را تا جمع‌آوری اطلاعات بیشتر به تعویق اندازد.

مأموران چکا که هرگونه جابجایی گورکی را زیرنظر داشتند می‌دانستند که وی روز ۲۱ اوت (یا به گفته منابع دیگر ۲۰ اوت) شتابان عازم منطقه بیلاقی بیلوستروف^۵ در مجاورت مرز فنلاند شده است. او در زمان خطیری که هر ساعت آن به حساب می‌آمد برای تجدیدقوا به بیلاق رفته بود. او روز ۲۷ یا

1. Proletkoul't.

2. Lozinski.

3. Khariton.

4. Machirov.

5. Biéloostrov.

حتی ۲۸ اوت وقتی که همه چیز به پایان رسید و خبر اعدام گومیلیوف در سراسر پتروگراد پیچید، با قطار به سوی مسکو حرکت کرد. اعدام گومیلیوف که گورکی از جایگاهش در ادبیات روسیه آگاه بود و اعدام تیخوینسکی، از پیشکسوتان جنبش انقلابی که خود برای نجاتش وساطت کرده بود، هیچ واکنشی را نزد او برنمیگیخت. اما وی پس از قتل (واژه‌ای که واقعاً در این مورد صدق می‌کند) الکساندر بلوک به دست کرملین نشینان که به رغم کوششهای او برای نجاتش صورت گرفت، واکنش نشان داده بود.

این بی‌اعتنائی علی‌متفاوت داشت. شکست تلاشهای گورکی برای کمک به بلوک وی را از رویارویی دیگری با حکومت که جز ناکامی نتیجه دیگری نداشت، باز می‌داشت. لنین این موضوع را پنهان نکرده بود که اقدامات گورکی برای نجات جان افراد او را از کوره به در می‌برد و استدلالهای او را در این موارد کان لم یکن تلقی می‌کرد. در ماجرای «پومگول» گورکی با برنامه‌ریزی دقیق لنین به خائنی مبدل شد که اشخاصی را که به وی اعتماد کرده بودند به چکا تحویل داد. این ماجرا گورکی را خرد، تهی و افسرده کرد.

به عقیده ما علت دیگری نیز برای بی‌اعتنائی گورکی وجود داشت که اهمیتش از سایر علتها بسیار بیشتر بود. گورکی قطعاً اندیشیده بود که ممکن است وی نیز به سرنوشتی مشابه سرنوشت بلوک، گومیلیوف و بسیاری دیگر دچار شود. دیگر هیچ‌کس نمی‌توانست خود را از خطر دریافت گلوله‌ای در گردن در امان بداند زیرا نه لیاقت و نه شهرت برای ضمانت جان انسانها کفایت نمی‌کرد. بهترین راه چاره فرار بود. گورکی به رغم آنچه به صدای بلند می‌گفت یا در یادداشت‌هایش می‌نوشت، از همان اواخر اوت تصمیم قطعی خود را برای عزیمت فوری از روسیه اتخاذ کرده بود.

عزیمت گورکی در واقع فراری بود که با حفظ ظواهر صورت می‌گرفت. وانگهی کاری که لنین به او واگذار می‌کرد به این عزیمت صورت مأموریتی از جانب رهبر عالی کشور را می‌داد. بهایی که گورکی باید می‌پرداخت خیلی سنگین نبود: کافی بود که وی تا لحظه حرکت سکوت را حفظ کند، از هر فعالیتی چشم‌پوشد و در خانه‌اش را به روی متقاضیانی ببندد که ممکن بود ناپسند کرملین واقع شوند.

گورکی این شرایط را بی‌آنکه صراحتاً قید شود پذیرفته بود.

هنوز بریده نشده است

خواست‌های لنین و گورکی با یکدیگر منطبق شده بود. رؤیای رهبر کبیر - خلاص شدن از شر گورکی با اعزام وی به خارج - در آستانه تحقق قرار گرفته بود. شاید گورکی هنوز مستقیماً در معرض خطر قرار نداشت اما مبارزه بی‌فایده جانش را به لب رسانده بود. او که نفوذ پیشین خود را بر لنین از دست داده بود، خصم بلشویکها و مورد تحقیر مخالفان آنها بود و روسیه دیگر برایش جای ماندن نبود. همه آرزوهای او به باد رفته بود. میزان تقصیر او در مرگ دو شاعر بزرگ هر اندازه که بوده باشد، این موضوع بر وجدانش سنگینی می‌کرد و او می‌دانست که باید سرزنشهای - ابراز شده یا نشده، بیجا یا بیجا - اطرافیان را تحمل کند. افزون بر این، سالها بود که او به جز چند مقاله و انبوهی از عریضه‌های پرسوز و گداز چیز دیگری ننوشته بود. او از حیث روانی و عملی در وضعیتی نبود که قادر به نوشتن باشد.

گورکی تا سرحد مرگ از زندگی دوگانه‌ای خسته شده بود که امید نزدیک شدن به هیچ‌یک از جناحهای سیاسی کشور در آن وجود نداشت. او در پاییز ۱۹۲۰ با چوکوفسکی چنین درد دل کرد (نقل از یادداشت مورخ ۳ اکتبر چوکوفسکی): «من می‌دانم که نباید مرا دوست داشته باشند، که کسی نمی‌تواند مرا دوست داشته باشد و من این امر را پذیرفته‌ام. این نقش من است. من واقعاً اغلب احساس می‌کنم که دارای شخصیتی دوگانه هستم. من قبلاً هیچ‌گاه نیرنگ‌بازی نمی‌کردم، اما حالا در مقابل حکومتان خودم را ناگزیر از نیرنگ‌بازی، دروغ‌گویی و ریاکاری می‌بینم. البته من می‌دانم که چاره دیگری وجود ندارد.» ولی گورکی نه تنها در مقابل حکومت بلکه در رابطه با قربانیان

حکومت نیز نیرنگ‌بازی می‌کرد و همچنان معتقد بود که «چاره دیگری وجود ندارد.» او خود چنین نقشی را انتخاب کرده بود اما نیرنگ‌بازی نمی‌توانست تا ابد ادامه پیدا کند. همیشه لحظه‌ای فرامی‌رسد که ماهرترین بازیگر نیز نقاب را به سویی می‌افکند تا دوباره خویشتن باشد.

لنین می‌کوشید از سفر گورکی هم مثل همه موارد دیگر نهایت استفاده را بکند. او خواهان ماندن گورکی در روسیه نبود، اما از طرفی هم نمی‌خواست که وی به جرگه مهاجران روسی بپیوندد. به این ترتیب لنین برای بریدن گرهی که با دست باز نشده بود، توانست به موقع مأموریتی برای گورکی بترشد. مأموریت وی متشکل ساختن شخصیت‌های صاحب نفوذ در غرب به منظور کمک به روسیه محتضر بود. بنابراین گورکی رفتنی بود اما به عنوان فرستاده روسیه شوروی و مدافع منافع آن. جمع‌آوری پول، غذا و دارو در عین حال هم دستاویزی مناسب بود هم هدفی کاملاً مفید.

لنین برای روانه کردن «دوست» خود چنان شتابزده بود که گورکی فرصت را برای مطرح ساختن برخی مطالبات خود مناسب یافت. از جمله او قاطعانه خواستار آن شد که زینووی گرزین با همسر و دخترانش همزمان با وی از روسیه خارج شوند. چکا به مخالفت برخاست اما پولیتبورو سرانجام روز ۳ اکتبر به آنها مجوز خروج داد.

گورکی تمام ماه سپتامبر و ده روز نخست اکتبر را در مسکو ماند. او طی این مدت مطابق معمول در منزل یکاترینا پشکوا اقامت داشت. پشکوا خود جهت انجام وظایف دشوارش برای صلیب-سرخ سیاسی به سبیری رفته بود. گورکی جرأت نکرد واروارا واسیلیونا و نینوچکا^۱ را که همراهش به مسکو رفته بودند، به منزل پشکوا ببرد. بنابراین گرزین به آنها در مؤسسه انتشاراتیش جای داد. واروارا روی کاناپه‌ای در راهرو می‌خوابید و نینوچکا از میز بزرگ تحریر به عنوان تختخواب استفاده می‌کرد. گورکی نمی‌توانست عزمش را برای تنها سفر کردن به خارج جزم کند. او آن‌قدر خود را بین زنان مختلف سرگردان کرده بود که واقعاً دچار افسردگی شده و سرانجام محبوبترین آنها را از دست داده بود. لحظه انتخاب فرارسیده بود اما شرایط موجود به او اجازه انتخاب نمی‌داد زیرا فقط

1. Ninotchka.

واروارا نزدش باقی مانده بود. بنابراین او از واروارا دعوت کرد تا همراهش به اروپا برود. البته بدیهی بود که نینا هم همراه آنان می‌رفت. آندره‌ی شایکویچ نیز قبلاً موفق شده بود به کمک مادر بزرگش از طریق ریگا به آلمان برود.

شاید گورکی در آن روزها بیمار بود. به هر حال، او علت طولانی شدن غیرعادی اقامتش را در پایتخت چنین ذکر کرد. اما بیماری فقط بهانه بود. او هنگام آگاه ساختن یکاترینا پشکوا از ورودش به مسکو، گفته بود که لوازم ضروریش را همراه آورده است تا در صورتی که ناگزیر از عزیمت به خارج شود دیگر به پتروگراد بازنگردد. این نکته‌ای بامعنا است، زیرا نشان می‌دهد که گورکی پس از وقایعی که ذکرش گذشت دیگر خود را در پتروگراد آسوده نمی‌یافت.

او طی آن شش هفته در مسکو چه می‌کرد؟ تقریباً همه روزهای حیات گورکی را ردیابی و تشریح کرده‌اند، اما ماه سپتامبر ۱۹۲۱ در زندگینامه وی پشت پرده‌ای از ابهام مانده است. آنچه مسلم است این است که او بدون دمیدن در بوق و کرنا مقدمات سفرش را فراهم می‌کرد. او تنها تحت تأثیر روانی تصمیمی نبود که ناچار به اتخاذش شده بود (سفر کوتاه مدت؟ بلند مدت؟ یا سفری برای همیشه؟) بلکه باید مسائل مختلفی از جمله برخی مسائل منحصرأ مادی را حل و فصل می‌کرد.

گورکی در دو نوبت (در اوت و در اکتبر) بخشی از (فقط بخشی!) اسناد بایگانی خود را به ویژه نسخه‌های اصلی و کپی نامه‌های لنین، نامه‌های خودش خطاب به لنین و انبوهی دستنوشته به کتابخانه عمومی پتروگراد واگذار کرد. همین امر ثابت می‌کند که هدف وی مسافرتی کوتاه مدت نبود. او تصمیم گرفت باقی اسناد بایگانی و کتابهایی را که ضروری می‌دانست همراه خود ببرد. نامه‌هایی از ولادیمیر کورولنکو و چند تن دیگر که بعدها کسانی برای یافتنشان جستجوی سختی را آغاز کردند جزو همین اسناد بود. این تدارک گسترده گورکی برای سفر ما را بشدت نسبت به صداقت اظهاراتش در نامه مورخ ۱۸ اکتبر به لنین (لنینی که وی طی شش هفته اقامت در مسکو یکبار هم ملاقات نکرد!) مبنی بر آنکه سفرش فقط سه ماه طول خواهد کشید، مشکوک می‌کند. البته لنین هم آن قدر ساده لوح نبود که سخن گورکی را باور کند.

هنوز یک معما برای ما لاینحل مانده است: گورکی با کلکسیونهای گرانبهایش چه کرد؟ قصد ما در اینجا آن نیست که بدانیم آیا او کلکسیونهایش را

به طریقه‌های شرافتمندانه جمع‌آوری کرده بود یا خیر. شهادت شاهدان متعدد هرگونه تردید را در مورد وجود داشتن کلکسیونهای گورکی برطرف می‌سازد. کلکسیونهای او شامل تابلوهای نقاشی، کنده‌کاری، لاکهای چینی، مجسمه‌های برنزی، فرش، صورتکهای آسیایی و افریقایی، نقره‌آلات قدیمی، چینیهای گرانبهای هلند، کریستالهای ونیز به علاوه اشیا ی شمی، مجسمه‌های بودا، سلاحهای قدیمی و «خرت و پرتهای» دیگری است که وجود آنها را هیچ‌کس رد نکرده است. قصد ما نقل بدگوییهای معمول یا حسادت به داراییهای ممنوعان نیست بلکه می‌خواهیم با بررسی این جزئیات پی ببریم که آیا گورکی در اندیشه مسافرتی کوتاه مدت بود یا آنکه قصد داشت برای باقی عمرش در خارج بماند. در همه منابعی که به سفر گورکی اشاره شده، آمده است که اشیا ی شمی و دیگر «اشیا ی چینی» بسته‌بندی شده بودند. بار دیگر این پرسش مطرح می‌شود که اگر گورکی می‌خواست پس از سه ماه به روسیه بازگردد چرا این همه باروبنه دست و پاگیر را همراه می‌برد؟ چه کسی برای مأموریتی رسمی این‌گونه اثاثیه را همراه می‌برد؟ گورکی با بقیه کلکسیونهایش چه کرد؟ اگر وی آنها را همراه نبرد، پس بر سرشان چه آمد؟ او چند سال بعد طی نامه‌ای که از خارج برای «دیدنی» فرستاد، از وی خواست همه کتابها و اشیا ی باقی مانده در آپارتمان خیابان کرو نورکسکی را به «خانه پوشکین» (مؤسسه ادبیات روسیه در فرهنگستان علوم) تحویل دهد. نامه‌ای دیگر که در سطور بعد به آن اشاره خواهیم کرد نشان می‌دهد که این باقیمانده‌ها ارزش چندانی نداشتند. پس گورکی چه موقع و چگونه موفق شد - در حالی که طی هفته‌های پیش از عزیمتش در مسکو به سر می‌برد - بخش عمده اموالش را به فروش برساند؟

وجود نامه گورکی به دیدریکز امری قطعی است، اما متن آن هنوز به دست نیامده است. آیا گورکی در نامه‌اش به ذکر جزئیات در مورد «اشیا ی» یاد شده پرداخته بود؟ آیا او سیاهه گنجینه‌های هنری باقی مانده در خیابان کرو نورکسکی را در این نامه قید کرده بود؟ پس این گنجینه‌ها به کجا رفته‌اند؟ کلکسیون سلاحهای قدیمی را که نمی‌توان ته‌کشوی میز پنهان کرد! پس به سر آن چه آمد؟ پاسخ صحیح به این پرسش همچنین پاسخی گرانبها خواهد بود زیرا بهتر از هر نامه و سخنی مقاصد گورکی را در لحظه عزیمت بر ما آشکار می‌سازد.

این پرسش تازگی ندارد و تاکنون بارها مطرح شده است، البته نه در

مطبوعات شوروی بلکه در مطبوعات متعلق به مهاجران. گورکی در نوامبر ۱۹۲۱ به پشکوا نوشت: «من با رشک و اندوه در نشریات وزین مهاجرانمان خواندم که «م. گورکی گنجینه‌هایش از قبیل نقره‌آلات قدیمی و مینیاتورها و غیره را به فروش رسانده است.» منظور گورکی از عبارت «با رشک و اندوه» چه بود؟ آیا او می‌خواست بگوید که بدبختانه هیچ وقت مالک گنجینه‌ای نبوده است؟ اما ما می‌دانیم که این مطلب درست نیست. پس شاید او واقعاً دارای گنجینه‌هایی بود اما نتوانسته بود آنها را بفروشد؟ گورکی پاسخی نداده است و این نکته قابل درک است، زیرا او نه برای مورخان آینده که برای یکی از نزدیکان خود نامه نوشته بود که از موضوع کاملاً مطلع بود.

واقعیت غیرقابل تردید دیگر آن است که گورکی مقدمات سفرش را در نهایت پنهان‌کاری فراهم می‌کرد. اما روزنامه‌های سراسر جهان از ماههای ژوئیه و اوت از سفر وی خبر می‌دادند. مورا که فریب شوخیهای مطبوعاتی را خورده بود شتابان برای استقبال از گورکی عازم هلسینگفورس (هلسینکی) شد، ولی روزنامه‌ها دوباره اعلام کردند که گورکی در ریگا به سر می‌برد. اما مورا که پیشاپیش از اخباری آگاه بود می‌دانست که گورکی از فنلاند عبور خواهد کرد.

ماریا آندریووا که از گزارشهای متفاوت مطبوعات سردرگم شده بود از برلین به گورکی نوشت: «آمدن تو برای موفقیت در جمع‌آوری [پول در خارج] کاملاً ضروری است و اگر نیایی فاجعه خواهد بود. [مهاجران] هر کار بتوانند می‌کنند تا به ما ضرر بزنند. اگر تو نیایی، این آدمها [بونین، هیپیوس، مرژکوفسکی و سایرین] از فرط خوشحالی عرش را سیر خواهند کرد. البته آنها سگهایی هستند که جز عوعو کاری از دستشان بر نمی‌آید. اما سگهای دیگری هم وجود دارند که ممکن است صدمات خطرناکی وارد کنند.

«مردم تو را شاهی کاملاً شرافتمند و معتبر می‌دانند و نظر تو درباره استحکام دولت شوروی و در مورد همه کارهای خوب آن در اینجا تأثیری چشمگیری خواهد داشت.

«حتی صرف حضور یافتن تو در اینجا بسیار مهم خواهد بود.

«من با اطمینان می‌گویم که تو باید حرکت کنی؛ هر چه زودتر بهتر! کاملاً بدیهی است که ماریا آندریووا بنابر خواست لنین که درباره وی گفته بود:

«ماریا فدوروونا از ما است، کاملاً از ما» چنین نامه‌ای برای گورکی نوشته بود.

به چه علت گورکی پس از اتخاذ تصمیم برای عزیمت، هنوز در روسیه مانده بود؟ او می توانست کسب اجازه برای خروج گرژبین و رتق و فتق سایر امور عملی دیگر را پیش از اینها به پایان برده باشد. آیا علت این تأخیر بیماری او بود؟ اما بیماری باید سفر او را جلو می انداخت زیرا در آن زمان همه کسانی که امکان خروج را از روسیه داشتند، ترجیح می دادند برای معالجه به خارج بروند. پس آیا گورکی شدیداً درگیر فروش بخشی از کلکسیونهای خود و بسته بندی بقیه آنها برای همراه بردن نبود؟ ما به پاسخ مورخان رسمی شوروی به این پرسش - گورکی کلکسیونی نداشت - که دروغین و احمقانه است، کاری نداریم. چند هفته پیش از سفر گورکی یکی از دوستانش به نام ولادیمیر نیمروویچ دانچنکو، از بنیانگذاران تئاتر هنر مسکو، از او خواست برای کمک به تئاتر که هیچ درآمدی نداشت و گروهی از بازیگرانش برای ادامه حیات به ناگزیر در کشورهای خارج «دوره گردی می کردند»، به وساطت پردازد. گورکی پاسخ داد: «من هیچ امیدی ندارم، زیرا موج روزافزون وحشیگری، طمع و خشونت به تدریج و به نحوی برگشتناپذیر آخرین بقایای فرهنگ درهم شکسته ما را با خود می برد. من فکر نمی کنم که موفق شوم، اما مطمئناً به محض آنکه حالم بهتر شود در این باره با ولادیمیر ایلچ صحبت خواهم کرد. شرم آور است که بگذاریم این مشعل شگفت انگیز هنر روسیه بر اثر سهل انگاری و حماقت وحشیانه این و آن خاموش شود.»

برای گورکی وساطت به نفع تئاتر هنر بسیار کم خطرتر از میانجیگری برای «دشمنان خلق» بود. اما وی به این وساطت تن نداد! آیا علت کناره جویی گورکی از هرگونه مداخله در امور دیگران، گرفتاری وی برای فروش کلکسیونهایش در بازار غیرقانونی نبود؟

او در نامه اش به نیمروویچ هیچ اشاره ای به این مطلب نکرده بود که مشغول بستن چمدانهایش است، که به زودی عازم اروپا خواهد شد و نیز اینکه احتمالاً فرصت ملاقات با لنین را هم نخواهد داشت. از نامه او حتی چنین استنباط می شد که هیچ تغییری در وضعیتش روی نداده است و تنها چیزی که ممکن است مطرح ساختن درخواست نیمروویچ را به تعویق اندازد، بیماری او است. اما آیا حالا که گورکی در مسکو به سر می برد، بیماری او می توانست مانعی عمده برای ملاقاتش با لنین باشد؟ آیا دست کم او نمی توانست چنانکه در

گذشته بارها کرده بود، برای لنین نامه بنویسد؟ وانگهی، او هشت روز پیش از عزیمتش نامه‌ای به لنین نوشت که در آن کلمه‌ای راجع به تئاتر هنر وجود ندارد.

موضوع شگفت‌انگیز آنکه چوکوفسکی به خاطر امور مؤسسه انتشاراتی هر روز با گورکی تماس داشت، اما وی نیز کاملاً از عزیمت قریب‌الوقوع رئیسش بی‌اطلاع بود. او پسری شانزده ساله را که بعدها به نام سیمون دریدن^۱ مورخ تئاتر شناخته شد، نزد گورکی فرستاد. دریدن با توصیه‌نامه‌ای در دست عازم خیابان کروونورکسکی شد، اما در نهایت حیرت پاسخ شنید که گورکی به تازگی «جهت معالجه» به آلمان رفته است. حیرتزدگی چوکوفسکی از آن مرد جوان هم بیشتر بود: رئیس ادبیات جهانی بی‌آنکه کسی را مطلع سازد و بدون مرخصی گرفتن فلنگ را بسته بود! گورکی فقط با تیخونوف به عنوان دوست خانوادگی نه به عنوان همکار انتشاراتی وداع کرده بود.

گورکی تنها دوستان کاملاً صمیمی و مورد اعتمادش را از خبر عزیمت قریب‌الوقوع خود آگاه کرده بود. یکی از آنها وسه‌وولود ایوانوف^۲ بود که گورکی حمایتش می‌کرد و امید ادبیات روسیه می‌دانستش. ایوانوف عضو گروه «برادران سراپیون»^۳ بود که نویسندگانی را دربرمی‌گرفت که امیدهای ادبیات روسیه به شمار می‌رفتند (میخائیل زوچشنکو^۴، ونیامین کاورین^۵ و برخی دیگر). پرفسور ویاجسلاو ایوانوف، پسر مرحوم وسه‌وولود ایوانوف در سال ۱۹۹۲ جرأت کرد سکوت را بشکند و این حکایت را به نقل از پدرش برای ما بازگو کند: گورکی در آستانه عزیمت چند تن از اعضای «برادران سراپیون» را نزد خود فراخواند و مطالبی را به آنان گفت که چکیده آن به این شرح است: این کشور جای زندگی نیست. من مقدمات لازم را برای آنکه شما بتوانید به فنلاند بروید فراهم کرده‌ام و به همه شما پیشنهاد می‌کنم از این کشور مهاجرت کنید. اما هیچ یک از آنان این پیشنهاد را نپذیرفت و گورکی به تنهایی راه سفر را در پیش گرفت. عزیمت گورکی سحرگاه ۱۶ اکتبر، چند روز پس از بازگشت او از مسکو با مجوز سفر و دستورالعملهای مربوط به نحوه خروجش از کشور به پتروگراد،

1. Simon Dreiden.

2. Vsevolod Ivanov.

3. Sérapion.

4. Zochtchenko.

5. Veniamine Kavérine.

صورت گرفت. او شب پیش با کسانی که محرم اسرارش بودند وداع کرده بود. دوستان صمیمی گورکی - ولادیسلاو و والتینا خداسویچ «مولکول»، دیدریکز، تیخونوف، نینا بربرووا و چند تن دیگر - برای خداحافظی نزدش آمده بودند. برخی شهادتهای غیرمستقیم حاکی است که ناتالیا گروشکوهیم در مجلس خداحافظی حاضر بود. احتمالاً گروشکو این ابیات را به همین مناسبت سرود:

«تو در این لحظه چه اندازه پریده رنگی. و چشمانت چه می درخشد. چه کسی گفته است که تو سالخورده‌ای؟ موهای سپیدت چه کسی را فریفته است؟»

والتینا خداسویچ مدتها بعد از آن مجلس چنین یاد کرد: «اوضاع چنان بود که هیچ‌یک از حاضران از اینکه درآینده موفق به دیدار یکدیگر و مخصوصاً دیدار آ.م. شوند، اطمینان نداشتند. اما همگی به خاطر او خود را شوخ و شاد نشان می‌دادند. خود وی در عین حال هم شاد و هم غمگین بود. گاهی او به نظر ما بیگانه می‌رسید. آری، شبی بسیار طاقت‌فرسا بود و هیچ‌کس نمی‌خواست برای خوابیدن برود. هنگام سحر آ.م. در حالی که کیفش را زیر بغل زده بود در راهرو ظاهر شد. او بسیار مشغول، اخم‌آلود، پریده‌رنگ و لاغر می‌نمود و پالتویی سیاه به تن و کلاهی سیاه بر سر داشت. او لحظه‌ای روی صندلی^۱ نشست و کلاه از سر برداشت. نگاهش به نقطه‌ای نامعلوم دوخته شده بود. سپس کلاهش را مثل بال در هوا تکان داد، برخاست و با گامهایی بلند خارج شد.»

یک واگن ویژه در اختیار گورکی قرار داده بودند که واروارا و نینا و خانواده گرزین نیز همراهش بودند. البته گورکی کاملاً سزاوار چنین لطفی از جانب حکومت بود. اما ظاهراً واگن ویژه را نه فقط برای تضمین راحتی وی، بلکه مخصوصاً برای حمل بار و بنه مفصل او در نظر گرفته بودند. از آنجایی که گورکی تحت حمایت رهبر بود، گمرک شوروی برایش مزاحمتی ایجاد نمی‌کرد. مأموران گمرک فنلاند نیز قطعاً از مشاهده محتویات گرانبهای چمدانهای وی جز خوشحالی و اکنش دیگری نشان نمی‌دادند.

فاصله پتروگراد تا مرز با قطار بیش از یک ساعت نبود. گورکی و واروارا (که براساس مدارکی که به ایشان داده بودند، منشی گورکی قلمداد می‌شد) دستهای

۱. مطابق سنت روسها، مسافر قبل از عزیمت لحظه‌ای می‌نشیند و سکوت می‌کند. (یادداشت مترجم فرانسه)

یکدیگر را گرفته بودند و خاموش بودند. نینای بی خیال با دستبند برلیان و یاقوت نشانی که گورکی موقع ترک مسکو به او هدیه داده بود، ور می‌رفت.

آنها از ایستگاه هلسینگفورس مستقیماً به مرکز تفریحی ساحلی مونکسنس^۱ رفتند. عتیقه‌فروشی به نام میخائیل ساووستین که از دوستان قدیمی گورکی بود، در آنجا برایشان در پانسیون مجلل چند اتاق گرفته بود. هنوز یک روز از اقامت آنها نگذشته بود که مورا سر رسید. این دفعه دوم بود که وی از تالین به پیشواز گورکی آمده بود. نینا بربرووا در مورد این سهولت جابجایی مورا براساس توضیحات خود وی نوشته است: امکان خروج مورا از استونی و بازگشت بدانجا را گورکی سولومون^۲ نماینده جدید تام‌الاختیار روسیه برایش فراهم کرده بود که خود اندک زمانی بعد فراری شد. حمایت سولومون از مورا بی‌مورد نبود. او چنان از ماریا آندرییوا تنفر داشت (سولومون در یادداشت‌هایش به این موضوع اشاره کرده است) که مطمئناً حمایت از زنی که آندرییوا را از گورکی جدا کرده بود موجب خشنودیش می‌شد. اما سؤال اینجا است که سولومون چگونه قادر بود در خارج از روسیه برای مورا مجوز سفر فراهم کند. مگر چنین اقدامی در استونی در حوزه اختیارات نماینده یک کشور خارجی بود؟ آیا این امر دال بر دخالت قدرت خارجی دیگری غیر از مسکو نیست؟

سران بلشویک به محض خروج گورکی از مسکو نفسی راحت کشیدند و تسویه حساب با اعضای زندانی شده «پومگول» را آغاز کردند. پنج عضو پولیتبورو یعنی لنین، استالین، تروتسکی، کالینین و کامنف روز ۲۰ اکتبر تشکیل جلسه دادند و پس از استماع گزارش کامنف تصمیم گرفتند که «اعضای زندانی شده کمیته کمک به قربانیان قحطی را ظرف پانزده روز به یکی از شهرهای نسبتاً دور تبعید کنند. تصمیم پولیتبورو که «کاملاً محرمانه» بود هیچ‌گاه به اطلاع گورکی نرسید.

گورکی پس از دوازده روز اقامت در هلسینگفورس، روز ۲۹ اکتبر با نادیده گرفتن مسیر تعیین شده قبلی از طریق استکهلم عازم برلین شد. او قبلاً در نظر داشت که از تالین و ریگا عبور کند، اما حالا در وضعیتی دشوار قرار گرفته بود. واروارا با گره زدن سرنوشت خود و نینا به سرنوشت گورکی، همه پلهای پشت

1. Munksness.

2. Solomon.

سرش را خراب کرده بود. هرچند مورا رسماً با کسی دیگر ازدواج کرده بود اما ورودش به صحنه همه نمایش را برهم می‌زد. مورا شخصیتی بسیار قویتر از واروارا داشت و نفوذش بر گورکی بی‌اندازه بود. به این ترتیب گورکی خود را بر سر دوراهی و شاهد رقابت دوزن برای تصاحب قلب خویش یافت. وی با آنکه در عمق وجود خویش می‌دانست که پیروز این میدان کیست اما نمی‌توانست بلافاصله در مونکسنس چهره زن فاتح را نشان دهد. اگر او از استونی - سرزمین مورا - عبور می‌کرد به معنای آن بود که پیروزی وی را پذیرفته است. ولی گورکی که مثل همیشه دستخوش ضعف بود ترجیح داد حل نهایی مسأله را به دست زمان بسپارد.

او طی نامه‌ای به پشکوا در تاریخ ۸ نوامبر ۱۹۲۱ حال و هوای حاکم بر سفرش را توصیف کرد: «البته رفقای روزنامه‌نگار سر در پی من گذاشته‌اند و تیرهای زهراگین تهمت و بدگویی را از هر سو بر من می‌بارند. هجوم آنها از هلسینگفورس آغاز شد و در استکهلم و اینجا [برلین] هم دست از سر من برنداشته‌اند. آنها به نحوی احمقانه مرا به ستوه آورده‌اند. غیر از روزنامه‌نگارها، جاسوسهای فنلاندی، سوئدی و آلمانی هم مرا محاصره کرده‌اند. البته از همه بدتر و وقیحتر جاسوسهای روسی هستند که از چپ و راست مرا در برگرفته‌اند.» بخشی از این نامه در سال ۱۹۶۶ منتشر شد اما جمله‌ای که ما با حروف ایتالیک مورد تأکید قرار داده‌ایم، در آن موقع سانسور شده بود و تنها در سال ۱۹۹۶ از وجود آن اطلاع حاصل کردیم. باری، این کلمات مهمترین بخش نامه گورکی هستند زیرا نشان می‌دهند که رفقای روزنامه‌نگار و جاسوس از لوبیانکا مأموریت داشتند تا کوچکترین حرکت او را زیر نظر داشته باشند. مسکو به گورکی هیچ اعتمادی نداشت و گورکی کاملاً آگاه بود که نمی‌تواند از مراقبت دائم مأموران آن بگریزد.

کورنی چوکوفسکی با نادیده گرفتن توهینی که گورکی با بی‌اطلاع گذاشتن وی از خبر عزیمتش نسبت به او روا داشته بود، ده دوازده روز پس از سفر گورکی به او نوشت: «من قصد داشتم در مسکو کنفرانسی درباره آثار شما برگزار کنم. اما ظاهراً دیگر چنین کاری غیرممکن است» (تأکید از چوکوفسکی). چرا غیرممکن؟ چرا به محض خروج «نویسنده بزرگ پرولتاریا» از مرز، نوشته‌ها و حتی نام او بوی تکفیر گرفته بود؟ ظاهراً اقامت نویسنده بزرگ در خارج به دلایل پزشکی و

نیز برای جمع آوری پول و غذا که با ترغیب شخص لنین صورت گرفته بود نباید هیچ‌گونه سوءظنی را متوجه او می‌ساخت.

اما واقعیت آن است که بازی دوگانه هر دو طرف بر هیچ‌کس پوشیده نبود. به علاوه، هیچ‌کس اطمینان نداشت که گورکی طی اقامتش در خارج همچنان به کرملین وفادار بماند و «پاک و بی‌عیب» به کشور بازگردد.

مورا در هلسینگفورس از گورکی جدا شد و به استونی بازگشت. گفتگوهای آنها در هلسینگفورس طولانی و بدون حضور دیگران نبود. به همین علت ما از مفاد این گفتگوها اطلاعی نداریم. به احتمال بسیار مورا برای گورکی فاش کرد که هنوز بارون نشده است و پس از کسب این عنوان، وضعیت قانونی وی نه تنها روابط مستحکم آنها را دچار مشکل نخواهد ساخت بلکه برعکس آن را تسهیل خواهد کرد. سخنان مورا برای گورکی که در چنگال تردید دست و پا می‌زد، قانع‌کننده بود اما آرامش را به او باز نمی‌گردانید. گورکی رنج می‌کشید اما می‌کوشید رنجش را پنهان نگه‌دارد.

گورکی، واروارا و نینا پس از توفقی دوروزه در استکهلم عازم برلین شدند. ماکس و راکیتسکی در ایستگاه راه‌آهن به استقبال آنها آمدند. ماکس را زن جوان و دلربایی همراهی می‌کرد که گورکی قبلاً از وجودش باخبر شده بود. با آنکه آنها ازدواج نکرده بودند، ماکس وی را همسر خویش معرفی کرد. گورکی که خود را بارها در موقعیتهایی مشابه یافته بود از این کار ماکس تعجب نکرد.

نادژدا آلکسیونا^۱ - که ماکس، طبق سنت مرسوم در آپارتمان خیابان کرو نورکسکی، برایش لقب انتخاب کرده بود و «تیموشا»^۲ می‌خواندش - ماکس را از مدتها قبل می‌شناخت، اما چون به ثبات و نیت واقعی او مطمئن نبود با مهندس سرگئی سینیتسین ازدواج کرده بود. ماکس در آن زمان سرگرم مصادره گندم روستاییان و آپارتمانهای «بورژواها» بود.

نادژدا که دختر اورولوگی معروف به نام آلکسی و دنسکی^۳ بود، در سنین دبیرستان ابتدا مادر و سپس پدرش را از دست داده و ناگزیر شده بود زندگیش را به تنهایی اداره کند. ازدواج او هم، شاید به علت آنکه ماکس دوباره پیدا شد و قلبش را تصاحب کرد، موفقیت‌آمیز از آب درنیامد.

1. Alexeivna.

2. Timocha.

3. Vedenski.

روابط ماکس و مادر «عالیرتبه‌اش» چنان بود که وی بدون توسل جستن به گورکی موفق شد برای زنی که هنوز همسر شخصی دیگر بود، گذرنامه‌ای برای خارج بگیرد. ماکس همچنین برای یکی از دوستان نادژدا به نام لیدیا، که دختر شالیاپین بود، و شوهر او گذرنامه گرفت. ماریا آندرییوا هم برای هر دوی آنها روادید آلمان را گرفت. پس از آن بود که ماکس از برلین خبر ازدواجش را به پدرش اطلاع داد.

او در این حین، چنانکه از نامه واکلاو ووروفسکی^۱ سفیر روسیه شوروی در ایتالیا برمی آید، سفری نیز به ایتالیا کرده بود. ووروفسکی در ۷ سپتامبر ۱۹۲۱ از رم طی نامه‌ای به لنین نوشت: «ولادیمیر ایلیچ گرامی! چنانکه شما مایل بودید ماکسیم پشکوف، پسر گورکی، در اینجا است. حالا پرسش آن است که با او چه باید بکنیم. به نفع این جوان است که او را به تحصیل مشغول کنیم. اما در این صورت باید برای تأمین نیازهایش به او بورس اعطاء کنیم. آنچه تولید مشکل می‌کند آن است که ماکسیم زن گرفته و او را همراه خود به برلین برده است. حالا که شما برای اعزام وی به ایتالیا آن همه زحمت کشیده‌اید در این باره نیز با هر کس که لازم است صحبت کنید و دستور پرداخت [یا عدم پرداخت] فلان مبلغ لیر را به م. پشکوف تا اطلاع ثانوی به هزینه فلان اداره (مثلاً به هزینه پادشاه اسپانیا) به ما ابلاغ کنید.»

از خلال این سبک طنزآمیز نگارش نوعی ناراحتی احساس می‌شود. وظایف «این جوان» دقیقاً چه بود؟ چه کسی باید از او به علاوه همسر جوانش نگهداری می‌کرد؟ روسیه در چنگال قحطی دست و پا می‌زد و هزاران نفر هر روز در آنجا از فرط بینوایی جان می‌سپردند. اما کشور باید لیرهای گرانبها را از بودجه خود (نه به هزینه پادشاه اسپانیا) به حساب ماکسیم و همسرش می‌ریخت تا آنها در هتلها، رستورانها و پلاژهای ایتالیا به عیش و نوش پردازند.

ماکس به آلمان بازگشت و کاملاً سرحال و سرمست از عشقی نوشکفته به پیشواز پدرش رفت.

تیموشا (که گورکی مدتی مصرانه او را نادیا صدا می‌زد) به نحوی خیره‌کننده زیبا بود. او بیست‌ساله بود و بیش از سنش نیز به نظر نمی‌رسید. او رفتاری ساده

1. Vaclav Vorovski.

و بی تکلف داشت و از تربیتی عالی برخوردار شده بود. این خصوصیات روی هم رفته به او جذابیتی استثنایی می داد. ماکس هیچگاه در خانواده‌ای «کامل» نزیسته بود و گورکی نیز خود در شرایطی مشابه رشد کرده بود. بنابراین، پایبندی تیموشا به زندگی خانوادگی و هنر وی در زیستن راحت و آرام، حتی در آوارگی، آن دو را مجذوب ساخته بود. گورکی که از همان آغاز به شدت تحت تأثیر تیموشا قرار گرفته بود، او را بدون تردید و معطلی در جمع خانواده‌اش پذیرفت. گورکی سالها پیش از آن، در نوامبر ۱۹۱۵ به یکاترینا پشکوا نوشته بود: «من فکر می‌کنم زنی که ماکسیم را دوست بدارد خوشبخت خواهد بود.» در خوشبخت بودن تیموشا جای تردید وجود دارد اما شوهر و پدرشوهر او قطعاً خوشبخت بودند.

طلاق در چارچوب قوانین آن زمان روسیه نسبتاً به سهولت صورت می‌گرفت، اما به هر حال لازم بود که طرفین در کشور باشند نه در خارج. یکاترینا پشکوا به درخواست گورکی و ماکس مأمور پی‌گیری تشریفات قانونی این کار شد. او پس از چندین ماه بالاخره توانست مدارک لازم را فراهم کند و ماکس و تیموشا در سفارت شوروی به عقد یکدیگر درآمدند.

مادر واروارا و آندره‌ی نیز همراه اعضای «کمیته استقبال» در ایستگاه راه‌آهن برلین حاضر شده بودند. آنها در پانسیون اشترن^۱ نزدیک کورفورستندام^۲ اقامت داشتند و واروارا ترجیح داد همراه نینا به پانسیون آنها برود. به این ترتیب گورکی ناچار شد به تنهایی در پانسیون دیگری اقامت کند که ماکس در آنجا برای سه نفر جا گرفته بود. این پانسیون هم گویی برحسب اتفاق نزدیک کورفورستندام بود و گورکی می‌توانست دل خود را با این توهم خوش کند که رابطه آنها هیچ تغییری نکرده است، زیرا می‌توانست گاهی از «منشی» خویش دیدار کند. عاقبت نمایشی که بیش از حد به درازا کشیده بود، نزدیک بود اما همه بازیگران نمایش و در رأس آنها گورکی می‌کوشیدند آن را به تعویق اندازند. از دست دادن نینا بزرگترین نگرانی گورکی بود. او هر روز با پست هدایایی برای نینا می‌فرستاد که یکی از آنها بسیار خوشایند نینا قرار گرفت. این هدیه کتابی بود که گورکی با نوشتن جمله‌ای در اول آن به نینا تقدیم کرده بود. جمله گورکی چنین بود:

1. Stern.

2. Kurfurstendamm.

«تقدیم به نینا الکساندروونا تیخونووا، به یادگاری از مردی که او را خیلی دوست می‌دارد. ماکسیم گورکی.» «نینا الکساندروونا» در آن زمان یازده ساله بود. یک روز بیشتر از تقدیم این هدیه سپری نشده بود که واروارا دخترک را به عیادت گورکی برد و برایش توضیح داد که گورکی بیمار است و باید فوراً تحت درمان قرار گیرد.

گورکی واقعاً به شدت بیمار بود. وی علاوه بر خون تف کردن به ترمبوفلیت^۱ دچار شده بود و علائم اسکوربوت نیز در او مشاهده می‌شد. البته گورکی در پتروگراد دچار سوء تغذیه نبود، اما غذای او فاقد کالری و ویتامین کافی بود و برای حفظ سلامتی به طور کامل کفایت نمی‌کرد. گورکی به شدت نیازمند رژیم غذایی و نیز مراقبت پزشکی بود، اما زندگی او در برلین نیز دوباره در گردابی از آشوب و بی‌نظمی فرورفت.

برلین در آن سالها همچون پاریس در سالهای دهه سی، قطب مهاجرت روسها بود. حدود نیم میلیون پناهنده روسی وارد آلمان شده بودند که دست کم سیصد هزار نفر از آنها در برلین مستقر بودند. روسها در برلین دارای یک تئاتر، هفده مؤسسه انتشاراتی، دهها رستوران، سه روزنامه و پنج هفته‌نامه بودند. کافه مشهور لندگراف به خانه هنرهای پتروگراد شبیه شده بود زیرا نویسندگان، هنرمندان و روزنامه‌نگاران روس هر روز در آنجا جمع می‌شدند. کافی است اشاره کنیم که در بین مشتریان لندگراف اشخاصی چون بوریس پاسترناک، ولادیمیر مایاکوفسکی، مارینا تسوتایووا^۲، سرگئی اسنین، بوریس پیلنیاک، ایلیا ارنبورگ^۳، آندره‌ی بیلی^۴ و آلکسی تولستوی دیده می‌شدند. بدیهی است که گورکی نیز به یکی از ارکان لندگراف تبدیل شد.

مشکلترین کار برای گورکی تعیین موضع سیاسی خود بود اما منطق زندگی مهاجران دقیقاً موضعگیری مشخصی را ایجاب می‌کرد. باری گورکی نه فقط در برابر دیگران که نزد خویش نیز از این کار عاجز بود. نامه‌ها و اظهارات او طی این دوره چنان از تناقضات آکنده است که خواننده‌ای نامطلع آنها را متعلق به اشخاص مختلف خواهد پنداشت.

۱. ترمبوفلیت (Thrombophlébite): پیدایش لخته‌های خونی در سیاهرگ و التهاب دیواره آن. - م.

2. Tsvetaïva.

3. Ilya Ehrenbourg.

4. Biély.

گورکی به محض استقرار در برلین مکاتبه با لنین را از سر گرفت. مکاتبات آنها از طریق نمایندگی بازرگانی شوروی در برلین که محل کار ماریا آندرییوا بود، صورت می‌گرفت. نامه مورخ ۲۲ نوامبر او تا سال ۱۹۹۳ در بایگانی «محرمانه» پنهان بود. او در این نامه به «ولادیمیر ایلیچ عزیز» اطمینان داده بود که کتابی که در دست تألیف دارد «دفاعیه‌ای از حکومت شوروی» است که دستاوردهایش «گناهان عمدی یا غیرعمدیش» را «تا اندازه زیادی جبران» کرده است. گورکی در این نامه طی جمله‌ای سرشار از محبت نسبت به لنین نوشته است: «مرا خواهید بخشید که بگویم برای شما بسیار نگرانم. امیدوارم سر شما را به خاطر سیاست اقتصادیتان از تن جدا نکنند.»

اما چرا این نامه از بایگانی «محرمانه» سردرآورد؟ در نامه مذکور بخشهایی وجود داشت که نه لنین بلکه جانشینان وی را آشفته‌خاطر می‌ساخت: «مشاهده صدها تن پروری که از کیسه خلیفه به خوشگذرانی مشغولند رنج آور است. عجب اسرافی در کشوری که مردمش از گرسنگی جان می‌دهند. آیا واقعاً هیچ راهی برای اداره امور به نحوی عاقلانه‌تر وجود ندارد؟» به مخیله گورکی خطور هم نکرده بود که «بورسی» که ووروسکی برای ماکس و زنش مطالبه می‌کرد دقیقاً جزو همان اسرافهای ویرانگر بود.

گورکی در مکاتبه‌ای که به محض خروج از روسیه با رومن رولان آغاز کرد نظرش را به شیوه‌ای متفاوت و بسیار بی‌پروا تر ابراز می‌داشت. متن روسی این مکاتبات در سال ۱۹۹۵ و متن فرانسه آن چهار سال زودتر علنی شد. گورکی خطاب به رولان با اشاره به فجایعی که در روسیه روی می‌دادند، نوشت: «علت دردآور بودن این فجایع برای من آن است که از عقل‌گرایی کوتاه‌بینانه و غیرانسانی کوردلها و بزدلها ناشی می‌شوند.» گورکی در بخشی دیگر از همین نامه می‌گوید: «اشتباه است که انقلاب روسیه را ثمره کوششهای همه مردم روسیه بپنداریم. امکانات روشنفکری روسیه طی چهار سال اخیر به سرعت نابود شده است، زیرا دهها دانشمند، نویسنده و هنرمند از بین رفته‌اند. و کورولنکو که نویسنده‌ای با قریحه و انسانی والا بود اخیراً درگذشت. ا. بلوک شاعر بزرگ ما و شاعری دیگر به نام گومیلیوف نیز به تازگی از دستان رفته‌اند. واژه‌هایی چون شرافت، انسانیت و نیکی هیچ‌گاه به اندازه امروز اهمیت نداشته‌اند، زیرا این روزهای وحشتناک، انسان را که روحش طی قرن‌ها با

شکنجه‌های قلب و رنج‌های اندیشه پرورده شده است، در معرض نابودی قرار داده است.»

این هم بخشی از یک نامه دیگر گورکی به رومن رولان: «شور و ایمان نابود شده و نیرویی که می‌توانست روسیه را به کشوری اروپایی مبدل سازد به انتها رسیده است.» منظور از این نیرو همان کسانی بودند که حکومت شوروی بی‌رحمانه از پا در می‌آوردشان. به طور مسلم طرفین مکاتبه می‌دانستند منظور از این نیرو کیست، اما هر دو ترجیح می‌دادند جانب احتیاط را رعایت کنند.

سبک مطمئن و نسبتاً زیاد ادبی که هر دو برای مکاتبه در پیش گرفته بودند، آنها را از افتادن به دام مبتذلات خفیف‌کننده سیاسی در امان می‌داشت و از هر نامه شهادتی می‌ساخت که به طرف مقابل امکان می‌داد با اندکی تأمل از عمق افکار دیگری آگاه شود. وانگهی، بعید نیست که نامه‌های گورکی به شکلی بسیار مخدوش به دست رولان رسیده باشد. گورکی به هیچ زبان بیگانه‌ای آشنا نبود و مکاتبات او را، چه نامه‌هایی که برای رولان می‌نوشت چه نامه‌هایی که از وی به دستش می‌رسید، ماکس برایش ترجمه می‌کرد. اما ماکس برخلاف آنچه بعدها درباره‌اش می‌گفتند به هیچ وجه مترجم خوبی نبود.

گورکی در مصاحبه‌ای با روزنامه آخرین اخبار، متعلق به مهاجران روس در پاریس اعلام کرده بود: «اصولاً من با نظریهٔ لنین کاملاً موافقم و به انقلاب سوسیالیستی بین‌المللی ایمان قاطع دارم.» اما وی همچنین در مصاحبه‌ای با شولوم اش^۱ نویسنده که در روزنامهٔ یدیش زبان ووروارتس^۲ چاپ امریکا گفته بود: «من نه بلشویکم نه کمونیست، بلکه امروزه حتی با آنها مبارزه می‌کنم. ممکن است که من در گذشته به آنها نزدیک بوده باشم، اما امروزه از آنها بسیار فاصله دارم.» چه کسی می‌تواند بگوید که گورکی در کدام یک از این مصاحبه‌ها خودش بوده است؟ با آنکه ممکن است غیرقابل درک بنماید باید بگوییم که در هر دو.

او در همان دوران به روزنامهٔ دانمارکی پولیتیکن^۳ گفت: «روسیه سرزمین نیمه‌وحشیهاست.» گورکی با پرهیز از حملهٔ مستقیم به حکومت شوروی، کینه‌اش را متوجه مردم روسیه می‌کرد و آشکارا مدعی می‌شد که مسئولیت همهٔ

1. Sholom Ash.

2. Vorwärts.

3. Politiken.

بدبختیهای روسیه نه متوجه بلشویکها و نه متوجه مخالفان آنها بلکه فقط متوجه مردم این کشور است.

او در کتابچه‌ای به نام روستایی‌گری روسی که بیش از هفتاد سال از خوانندگان شوروی پنهان نگه داشته‌شد، نوشت: «به عقیده من مردم روس به نحوی استثنایی بی‌رحمند. به نظر می‌رسد که این بی‌رحمی سرد و منطقی برای آن پدید آمده است که مرزهای شکیبایی انسانها و مقاومتشان را در برابر درد به معرض آزمایش بگذارد. در بی‌رحمی روسها ذوقی شیطانی آمیخته با نوعی ظرافت و آگاهی وجود دارد.

«اگر نمونه‌های بی‌رحمی فقط نزد برخی منحرفان روانی مشاهده می‌شد، هیچ از آن سخن نمی‌گفتیم. در این صورت، مسأله به روانشناسان مربوط می‌شد نه به نویسندگان. اما من از شادمانی دسته‌جمعی در تماشای صحنه شکنجه انسانها سخن می‌گویم.

«از سفیدها و سرخها کدام یک بی‌رحمترند؟ احتمالاً هر دو گروه به یک اندازه بی‌رحمند زیرا هر دو روس هستند.»

گورکی با خشونت کم‌نظیر روستاییان روس را مورد انتقاد قرار می‌داد و آنها را به خاطر هرج و مرج‌گرایی، تنبلی، ذهن کور و خالی از اندیشه و هدف، جهالت و غرایز حیوانیشان شماتت می‌کرد. انتقادات گورکی از روستاییان کاملاً موردپسند بلشویکها قرار می‌گرفت. زیرا اگر مردم روس چنان بودند که گورکی می‌گفت پس بلشویکها نیرویی بودند که می‌خواستند و می‌توانستند به این مردم شکل بدهند، آنها را از نور آرمان و هدف روشن کنند، به ایشان شأن ببخشند و تربیتشان کنند.

اما مهاجران سوای اختلاف‌نظرهای سیاسی که بینشان حاکم بود نسبت به کشوری که به رغم میل خود ترکش کرده بودند و مردمی که تحت آزمایشهای بی‌رحمانه اجتماعی قرار گرفته بودند، دیدگاهی کاملاً متفاوت داشتند. به عقیده آنها، گورکی با سخنان نیشدارش هم قصد داشت به مردم روسیه که دچار مصیبت جنگ برادرکشی بودند، تهمت وارد کند و هم می‌کوشید از بلشویکها دفاع و آنها را از همه جنایاتشان مبرا کند.

گورکی مأموریتی را که لنین به وی واگذار کرده بود - جمع‌آوری حداکثر پول در خارج - شرافتمندانه انجام می‌داد، اما لنین از نتیجه تلاشهای او راضی نبود و

فعالیت بیشترش را طلب می‌کرد. لنین معتقد بود که گورکی باید از برنارد شاو (؟!) بخواهد که به امریکا برود تا در آنجا «همراه ولز در جمع‌آوری پول برای قحطی‌زدگان» روسیه مشارکت کند. گورکی از این رهنمودهای لنین (که باید به کسانی انتقال می‌داد که به هیچ وجه از وی حرف‌شنوی نداشتند) نه تنها رنجیده‌خاطر نمی‌شد بلکه آنها را کاملاً جدی می‌گرفت و به این اکتفا می‌کرد که اصلاحاتی تاکتیکی را در آنها وارد کند. او به لنین پاسخ داد: «نامه نوشتن به ب. شاو بیهوده است. این لطیفه‌گوی پیر اوقاتش را به مزه‌پرانی و تبلیغ آیین شک سپری می‌کند.»

وضعیت جسمی گورکی بی‌نهایت وخیم بود. شرایط لازم برای کار ادبی در برلین برایش فراهم نبود، هزینه مسکن مناسب سرسام‌آور بود و امور روزمره دست کم به همان اندازه پتروگراد وقت او را می‌گرفت.

روابط گورکی با واروارا عملاً قطع شده بود. البته مورا قصد نداشت گورکی را از دست بدهد اما هیچ‌کاری برای روشن شدن قضایا نمی‌کرد. پیمان ازدواج او در تالین که به علل متعدد برایش ضرورت بسیار داشت هنوز منعقد نشده بود. امروزه هیچ‌کس نمی‌تواند با اطمینان بگوید که مورا قادر بود مستقلانه درباره زندگی‌اش تصمیم‌گیری کند.

ارتباط دائم گورکی با ماریا آندرییووا نیز که در برلین به سر می‌برد برایش منشأ نگرانی‌هایی بود. او هیچ‌گاه در گذشته آنچنان خویش را محتاج آرامش روانی و جسمی و فراغت از قید هرگونه تعلق احساس نکرده بود.

گورکی به توصیه پزشکانش در اوایل دسامبر ۱۹۲۱ عازم جنگل سیاه در روستای سانکت - بلاسین^۱ نزدیک مرز سویس شد. او قصد داشت برای بهبود یافتن در آنجا به تنهایی زندگی کند، گویی سرنوشت برایش آرامش مقدر نکرده بود! ماکس و تیموشا اغلب اوقات میهمان او بودند. بلبیل (راکیتسکی) ویکاترینا پشکووا نیز وی را از دیدار خود بی‌نصیب نمی‌گذاشتند. پشکووا به برلین آمده بود تا با دوستش نیکولایف که به سمتی در پایتخت آلمان منصوب شده بود، ملاقات کند. یکی دیگر از میهمانان گورکی کریوچکوف بود که به عنوان فرستاده ماریا آندرییووا نزد او می‌رفت. اما کریوچکوف مسلماً از این دیدارها قصد دیگری

1. Sankt - Blasien.

هم داشت و آن به دست آوردن کنترل انحصاری کلیه مؤسسات انتشاراتی گورکی بود. باید خاطر نشان سازیم که گورکی کارگزار ادبی نداشت و هیچ زبان بیگانه‌ای را نمی‌دانست. به علاوه، ارتباط با ناشران خارجی نیازمند مهارت و نیز سلامتی بود که وی هیچ یک از آنها را دارا نبود. به این ترتیب، او طبیعتاً به دستیاری ماهر احتیاج داشت. باری، کریوچکوف همه صفات لازم را دارا بود و مهمتر از همه آنکه از ما بود.

بسیار محتمل است که گورکی نامه مورخ ۲۵ دسامبر خود را به لنین به پیشنهاد کریوچکوف نوشته باشد. گورکی در این نامه نوشت: «پیشنهاد می‌کنم مأمورانی برای جمع‌آوری اعانات در همه کشورها تعیین کنید تا کارها سریعتر پیش برود. من توصیه می‌کنم این مأموریت به ماریا فنودوروونا و ماریا ایگناتیوونا بودبرگ واگذار شود. ماریا ایگناتیوونا انسانی پرانرژی و با فرهنگ است که به پنج زبان تسلط کامل دارد.» چنانکه می‌دانیم ماریا آندرییوا از ما بود و توصیه گورکی در افزایش اطمینان لنین نسبت به وی نقشی نداشت. منظور گورکی از این توصیه در واقع مورا بود. او می‌خواست با بازکردن پای مورا به فعالیتی مشابه فعالیت خود، به او نزدیکتر شود.

احتمالاً سرشناسترین ملاقات‌کننده گورکی در سانکت - بلاسین شخصی بود که هنوز نامش را نبرده‌ایم اما او در زندگی گورکی - البته نه فقط در زندگی گورکی - نقشی مهم ایفا کرد. نام این شخص زینوی آلکسیوویچ پشکوف بود. نام اصلی وی اسوردلوف^۱ بود. او برادر کوچکتر یاکوف اسوردلوف بود که کوتاه زمانی پیش از مرگ ناگهانی در سال ۱۹۱۹ دومین مقام را در سلسله مراتب حکومت شوروی اشغال کرد. سمت یاکوف اسوردلوف ریاست کمیته اجرایی مرکزی بود که معادل ریاست جمهوری روسیه شوروی به شمار می‌رفت. گورکی و او هر دو اهل نیژنی - نووگورود بودند و مدتها قبل از مشهور شدن یکدیگر را می‌شناختند. زینوی در سال ۱۹۰۲ برای آنکه بتواند به مدرسه سلطنتی فیلاومونیک وارد شود به مذهب اورتودوکس گروید و گورکی را به عنوان پدر تعمیدی انتخاب کرد. به همین مناسبت گورکی نام خود را به او داد. از آن زمان زینوی میخایلوویچ اسوردلوف به زینوی آلکسیوویچ پشکوف، پسر

1. Sverdlov.

تعمیدی آکسی ماکسیموویچ پشکوف «بورژوای نیژنی - نووگورود» و به عبارت دیگر ماکسیم گورکی نویسنده تغییر هویت داد.

زینووی مدتی کوتاه به بازیگری در تئاتر هنر مسکو پرداخت اما به زودی به امریکا مهاجرت کرد. وی در سفری که گورکی در سال ۱۹۰۶ همراه ماریا آندرییوا به امریکا کرد نقش مترجم او را برعهده داشت. زینووی پس از سفرهای متعدد به گوشه و کنار جهان نزد گورکی در کاپری مستقر شد. گورکی در روابط با پسر تعمیدیش همچون بسیاری از موارد دیگر از شیفتگی به انزجار رسید. این دو احساس متضاد را در دو نامه‌ای که گورکی به یکاترینا پشکوا نوشته است مشاهده می‌کنیم. این دو نامه به ترتیب در سالهای ۱۹۰۷ و ۱۹۱۱ نوشته شده‌اند:

«من با اشخاص بی‌شماری آشنا شده‌ام اما امروزه احساس می‌کنم که نزدیکترین شخص به من همین زینووی خشن و رک‌گو است. نزدیکی من به این جوان موجب شده است که تقریباً همه از او متنفر باشند.»

«این زیبا پسر مدتی است که بی‌نزاکتی فوق‌العاده‌ای نسبت به من نشان می‌دهد. با رنج و اندوه باید بگویم که محبت من به او پایان یافته است.»

زینووی از کرده‌اش پشیمان شد اما دیگر نتوانست از الطاف پدر تعمیدیش برخوردار شود. گورکی طی نامه‌ای دیگر به پشکوا نوشت: «زینووی لات است و حالا مجرمانه اشک می‌ریزد.»

علت قهر آن دو ازدواج هوسبازانه و شتابزده زینووی با دختری قزاق به نام لیدیا بوراگو^۱ بود. زینووی در برقراری ارتباط با زنان صاحب قریحه بود و در تمام عمرش زنباره‌ای خستگی‌ناپذیر شناخته می‌شد. برخی از معشوقه‌های وی که چندی در زندگیش باقی ماندند و البته عشقشان برای او گران تمام می‌شد، عبارتند از: ملکه ایتالیا، دختر شخصی میلیاردر به نام مورگان، دوشسی از خانواده دوبروگلی^۲، کنتسی از خانواده کومبت دوکومون^۳، ادموند شارل - رو^۴ رمان‌نویس، سالومه آندرونیکوا^۵ زیبای روس - گرجی که اخماتووا، تسوتایوا و ماندلستام^۶ اشعاری تقدیمش کرده‌اند و سربریاکووا^۷، سوموف^۸، پتروف -

1. Lydia Bourago.

2. de Broglie.

3. Combette de Caumont.

4. Edmonde Charles - Roux.

5. Salomé Andronikova.

6. Mandelstam.

7. Serebriakova.

8. Somov.

وودکین^۱ و شوخایف^۲ تصویرش را نقاشی کرده‌اند. زینووی موفق شد سورین^۳ و سودیکین^۴ نقاش را از روسیه که در آتش جنگ داخلی شعله‌ور بود خارج کند. سالومه نیز با یک اشاره زینووی چمدانی کوچک برداشته و همراهشان از روسیه خارج شده بود.

زینووی طی جنگ جهانی اول تابعیت فرانسه را کسب کرد و داوطلبانه به ارتش این کشور پیوست. جناب سروان پشکوف یک دستش را در جنگ از دست داد و سپس به عنوان مأمور دولت فرانسه در چین، ژاپن و منچوری به انجام وظیفه پرداخت. زینووی به عنوان عضو هیأت نمایندگی رسمی فرانسه نزد دولت کرنسکی در سال ۱۹۱۷ به پتروگراد رفت و در آنجا با پدر تعمیدیش ملاقات کرد. گورکی که هیجانزده شده بود، اشتباهات گذشته این قهرمان معلول جنگ را بخشید. گورکی می‌دانست که زینووی طی جنگ داخلی طرف اعتماد دریادار کولچاک^۵ و بارون رانگل^۶، دشمنان قسم خورده بلشویسم قرار گرفته بود. به همین علت، دعوتنامه‌ای که گورکی به محض استقرار در خارج برای زینووی فرستاد اهمیت خاصی پیدا می‌کند.

گورکی شخصاً روایتی را که ملاقات دوباره آنها را به اقدام زینووی نسبت می‌داد، تکذیب کرد. او طی نامه مورخ ۲۵ دسامبر ۱۹۲۱ به لنین که قبلاً به آن اشاره کرده‌ایم، صریحاً نوشت: «من چند روز پیش زینووی پشکوف، پسر به اصطلاح تعمیدیم را که برادر کوچکتر اسوردلوف است، از پاریس نزد خود دعوت کردم. او به سمت دبیر کمیسیون کمک [به روسیه] انتخاب شده است و در این کمیسیون بسیار صاحب نفوذ است. مردم شهرها و روستاهای فرانسه سخاوتمندانه و کاملاً داوطلبانه کمکهای مالی خود را به این کمیسیون تحویل می‌دهند. کمکهای مدارس چشمگیر است و کارگران بنادر لوآور^۷ و مارسسی^۸ یک کشتی را از کمکهایشان پر کرده‌اند. منطقه ثروتمند جنوب فرانسه سخاوتمندانه کیسه پول خود را گشوده است.

احتمالاً لنین می‌دانست - قاعدتاً به اطلاعش می‌رساندند - که برادر اسوردلوف جزو دوستان بلشویسم نیست. اما لنین اهمیت نمی‌داد که پول از

1. Petrov-Vodkine.

2. Choukhaiev.

3. Sorine.

4. Soudéikine.

5. Koltchak.

6. Wrangel.

7. Le Havre.

8. Marseille.

کجا و توسط چه کسی به دستش می‌رسد. به همین علت بود که گورکی بی‌هیچ دغدغه‌ای به اطلاع او رسانید که زینووی را فراخوانده است. اما گورکی زینووی را برای مقصودی دیگر (یا به عبارت دقیقتر: همچنین برای مقصودی دیگر) فراخوانده بود.

زینووی روز عید نوئل وارد سانکت - بلاسین شد. او هنگام جشن سال نو میهمان گورکی بود و ۲ ژانویه ۱۹۲۲ عازم پاریس شد. اعضای خانواده گورکی در ایام عید او را رها نمی‌کردند و تقریباً همه آنها در خانه دلپذیر و زیبای وی در جنگل سیاه گرد آمدند. زینووی رسماً مأمور لژیون خارجی فرانسه بود و واحد او در مغرب مستقر بود. به احتمال بسیار او مجاز نبود که حتی به مناسبت ایام جشن نوئل به هر نقطه دلخواهش مسافرت کند. بنابراین او احتمالاً در آن روزها در مرخصی به سر می‌برد. به گمان ما به زینووی دستور داده بودند که موضوع مسافرتش را مخفی نگه‌دارد. علت این گمان آن است که زمانی که خبرنگارها با حدس زدن ورود زینووی به سانکت - بلاسین او و گورکی را با هم گیر آوردند و بدون اجازه به عکسبرداری از آنها پرداختند، گورکی به شدت خشمگین شد. پلیس بنا بر درخواست گورکی فیلم دوربینهای خبرنگاران را ضبط کرد.

این جزئیات کوچک سبب می‌شود که گفتگوهای گورکی و پسر تعمیدیش در روزهای نوئل و نیز گزارشی که زینووی از این گفتگوها ارائه کرد، از اهمیت برخوردار شود. گزارش زینووی به م. دوپرتی^۱، وزیر امور خارجه فرانسه مورخ ۶ ژانویه ۱۹۲۲ است. تاریخ گزارش نشان می‌دهد که زینووی به محض بازگشت به پاریس آن را ارائه کرده است. خلاصه‌ای از گزارش زینووی که معلوم نیست برای چه کس یا چه اداره‌ای (شاید برای سازمان جاسوسی فرانسه) تهیه شده بود در دو نوبت به زبان روسی منتشر شد: یک نوبت در سال ۱۹۷۶ در نشریات روسی در خارج و یک نوبت در سال ۱۹۹۳ در روزنامه‌های روسیه. در هر دو نوبت، نشر گزارش به ابتکار پرفسور نیکیتا استرو صورت گرفت. من نه به منبع این انتشار و نه به متن اصلی فرانسه آن دسترسی ندارم و نه می‌دانم که خلاصه گزارش سرگرد پشکوف چگونه به دست نیکیتا استرو رسیده است. بنابراین، ناچارم به نقل بخشهایی از این سند گرانبها از روی نسخه روسی آن اکتفا کنم:

«گورکی می گوید که اوضاع روسیه بسیار بدتر از آن است که اروپاییها تصور می کنند و به رغم تلاش بلشویکها برای وارونه نشان دادن واقعیات، اوضاع این کشور روز به روز وخیمتر می شود. به گفته او، اوضاع روسیه واقعاً یأس آور است و امیدی به بهبود آن نیست. نابسامانی و فساد همه عرصه های سیاسی، اجتماعی و اقتصادی را فراگرفته است. برخی نگرانند که در صورت سقوط دولت بلشویست هرج و مرج حاکم شود. اما آیا هرج و مرجی بدتر از آنکه امروزه در روسیه بیداد می کند، وجود دارد؟»

«دولت از هرگونه سازماندهی عاجز است، همه برنامه ها و نقشه هایی که بلشویکها با بوق و کرنا به گوش جهانیان می رسانند اوهامی پوچ و خالی از واقعیتند. آماري که این دولت منتشر می سازد کاملاً دروغین است.»

«لنین از ابتدای زندگیش در خارج بوده است؛ او کشورش را نمی شناسد و گورکی این نکته را بارها به وی گوشزد کرده است. رهبر کمونیستها برای سرنوشت روسیه هیچ اهمیتی قائل نیست. به گفته گورکی، لنین روسیه را همچون مشعلی در دست گرفته است تا با آن دنیای بورژواها را آتش بزند. گورکی به لنین گفته است: «چوب این مشعل تر است و با دودش کسی را که آن را بیفروزد خفه خواهد کرد.»

«گورکی اوضاع روسیه را ناامیدکننده توصیف می کند، ولی برای آن هیچ پیشنهاد سودمندی ارائه نمی دهد. او منتظر است که بلشویسم خودبه خود فرو ریزد و کشور دوباره با نیروی طبیعیش به پا خیزد.»

«گورکی همه اموالش را فروخته و روسیه را برای همیشه ترک کرده است. «ناآگاهی کامل او از وضعیت راستین اروپا و داوری اشتباه آمیزش در مورد این وضعیت به وضوح نشانگر پیروزی دروغپردازی برنامه ریزی شده حکومت شوروی است.»

«گورکی معتقد است که حکومت پول پرستی و فساد را رواج داده است. فساد در روسیه بیداد می کند، همه سازمانها را فراگرفته و مردم را آلوده کرده است. «دیدگاه گورکی نسبت به مردم روسیه بسیار بدبینانه است.»

صحت این سند هیچ جای تردید ندارد. زیرا دست کم همه شهادتها و اسناد موجود نشان می دهد که در آن دوره داوری گورکی درباره لنین، بلشویکها، روسیه و مردم آن همینطور بوده است. گزارش زینووی، که گورکی صادقانه با

وی درد دل کرده بود، بدون شک بیانگر آن است که گورکی روسیه را به طور قطعی، دست کم تا سقوط بلشویکها که در نهان آرزویش را داشت، ترک گفته بود. در اینجا ما به پاسخ پرسشی نیز می‌رسیم که قبلاً مطرح کرده بودیم: گورکی به راستی همهٔ اموالش را در پتروگراد به فروش رسانیده بود و فقط جمع و جورترین و گرانبهاترینها را همراه خود برداشته بود. باری، سرگرد پشکوف همه حقایق را در مورد پدر تعمیدیش برای مافوقهایش فاش کرد.

اما گورکی همچنان به دو دوزه بازی ادامه می‌داد. او با دادن این وعده به لنین که پس از سه ماه به روسیه شوروی بازخواهد گشت، چه کسی را فریب می‌داد؟ او از دادن این قول به بوخارین که «تا آخر ژوئیه [۱۹۲۲] در آلمان می‌مانم و بعد به خانه برمی‌گردم» چه منظوری را تعقیب می‌کرد؟ گورکی طی نامه‌ای به مادلن رولان، خواهر رومن رولان، همین تاریخ (اواخر ژوئیه یا اوایل اوت) را برای بازگشتش به روسیه ذکر کرده بود. آیا او فقط می‌خواست مخاطبانش را بفریبد یا خودش را نیز گول می‌زد؟ آیا لنین بوخارین را واقعاً اتفاقی برای «تقویت مزاج» به سانکت - بلاسین و به همان آسایشگاهی فرستاد که گورکی در آنجا تحت درمان قرار داشت؟ «فرزند محبوب حزب» (بوخارین) و «فرزند نافرمان» آن (گورکی) در اثنای گردشهای طولانی در گوشه و کنار پارک سانکت - بلاسین با یکدیگر پیمان دوستی بستند. بوخارین در حینی که به واریسی نیات واقعی گورکی برای آینده مشغول بود حتی به او لقب «خوش سبیل» داد. گورکی دست کم در حرف، آینده‌ای برای خود جز در روسیه نمی‌دید. اما آیا باید این نقشه‌های بازگشت (به کجا؟) او همهٔ اموالش را فروخته یا به خانهٔ پوشکین واگذار کرده بود و نیز هیچ‌کس را در پتروگراد نداشت؟ او دنیایش را همراه خویش به خارج برده بود(را باور کرد یا جستجوی او را برای یافتن خانه‌ای مناسب در آلمان و تلاشهایش را برای سکونت در کوت دازور^۱ فرانسه که شرایطی اقلیمیش بسیار شبیه ایتالیا بود؟

مقارن همان زمان، گروهی از نویسندگان، دانشمندان و سایر شخصیت‌های فرانسوی به تقاضای گورکی طی بیانیه‌ای خواستار اعطای روادید فرانسه به این «شورشی انقلابی» شدند که به هیچ وجه از نظر مساعد حکومت فرانسه

1. Côte d'Azure.

برخوردار نبود. این بیانیه که در روزنامه کلارته^۱ انتشار یافت به امضای شخصیت‌هایی نامدار چون آناتول فرانس، رومن رولان، ژرژ دوآمل^۲، شارل ویلدراک^۳، ویکتور مارگریت، هانری باربوس^۴، ادوار اریو^۵، ماری کوری، ژول رومن، ژان-ریشار بلوخ^۶ و برخی دیگر رسیده بود. چگونه می‌توانیم بپذیریم که گورکی همه این افراد را می‌فریفت؟ آیا منطقیتر نیست که فرض کنیم گورکی به امید فروپاشی «شوروی» که درباره‌اش محرمانه با زینووی سخن گفته بود، به طفره روی و وقت‌کشی مشغول بود؟

هر سخن گورکی و هر سطر از صدها (هزاران؟) نامه‌اش را باید با سخنان و نامه‌هایش با سایر مخاطبان او مقابله کنیم. او ممکن بود بر اساس حال و هوایش در یک لحظه، بر اساس حوادث روز در کشورش و در جهان، بر اساس وضعیت روابطش با افراد نزدیک و دور و بر اساس هزار عامل دیگر در مورد موضوعی واحد نظریه‌هایی کاملاً متضاد ابراز کند. نظریه‌های متضاد وی امروزه موجب سردرگمی مورخان بی‌طرف و خشنودی کسانی شده است که نسبت به او بی‌طرف نیستند. هریک از این کسان می‌پندارد آنچه را نزد او می‌جسته، یافته است.

گورکی به کنستانتین فدین^۷ جوان، عضو گروه ادبی «برادران سراپیون» نوشت: «در خارج همه چیز بد است، زیرا در اینجا همه چیز به تدریج اما به طور قطعی دچار پوسیدگی می‌شود. در اینجا همه چیز عریان است؛ همه چیز را به نحوی وقیحانه و رقت‌آور برهنه کرده‌اند.» اما او قطعاً به یکی دیگر از این «برادران» به نام لو لونتز^۸ مطالبی دیگرگونه نوشته بود، زیرا لونتز به نامه وی (که متأسفانه گم شده است) چنین پاسخ داد: «میل به عزیمت با نیرویی تازه در من متولد شده است.» لونتز که به بیماری درمان‌ناپذیری مبتلا بود سرانجام موفق شد روسیه را ترک کند و گورکی چنین (این نامه باقی مانده است) به ابراز خشنودی پرداخت: «بسیار خوشحالم که شما توانسته‌اید عازم خارج شوید.» همچنین فئودور شالیاپین که در آن موقع دوست گورکی بود با درخواست و همکاری او روسیه را در اواخر ژوئن ۱۹۲۲ ترک کرد. شالیاپین که عنوان «هنرمند خلقی جمهوری» را

1. Clarté.

2. George Duhamel.

3. Charles Vildrac.

4. Henri Barbusse.

5. Edouard Herriot.

6. Jean-Richard Bloch.

7. Constantine Fédine.

8. Lev Lountz.

از دولت شوروی دریافت کرده بود رسماً «برای معالجه و نیز برگزاری چند کنسرت» از روسیه خارج شد. البته گورکی اطمینان داشت که این فرزند ارزشمند روسیه نیز کشورش را برای همیشه و بدون هیچ امید بازگشت ترک کرده است. بدیهی است که تصور وقایع تاریخی به گونه‌ای دیگر کاری عبث است. اما ما حق داریم دو پرسش را مطرح سازیم. پرسش نخست: آیا لنین که گورکی را با چنان اصراری از کشور رانده بود، مایل به بازگشت وی بود؟ پرسش دوم: اگر گورکی به روسیه بازمی‌گشت، در کجا مستقر می‌شد؟ آیا او که خبر بازگشت قریب‌الوقوعش را با بوق و کرنا اعلام می‌کرد، از یاد برده بود که همه اطرافیانش جز یک‌تیرینا پشکوا و خارج از روسیه به سر می‌بردند؟ آیا او فراموش کرده بود که نزدیکانش به کمک لونا چارسکی، ولادیسلاو خداسویچ و نینا بربرووا راه سرزمین غربت را در پیش گرفته بودند؟ آیا به ناشرانش لادیژنیکوف^۱ و گرژبین نمی‌اندیشید که آنها نیز در خارج بودند؟ آیا برایش اهمیت نداشت که راه بازگشت مورا - احتمالاً از همه مهمترا - نیز به رغم روابط وی با سازمان «فلیکس آهنین» بسته است؟ مورا آنقدر ساده‌لوح نبود که بپندارد این روابط برای تضمین امنیت شخصیش کفایت می‌کند. فقط دیوانه‌ها می‌توانستند به لوبیانکا اعتماد داشته باشند و مورا می‌دانست که آزاد بودن در جامعه‌ای آزاد بهتر از گروگان حکومتی خودکامه بودن است. مورا به هیچ قیمتی حاضر نبود به روسیه بازگردد یا به گورکی اجازه این بازگشت را بدهد. باری، گورکی نیز در آن زمان به هیچ وجه زندگیش را بدون وجود مورا تصور نمی‌کرد.

بودن آنها با یکدیگر از همان زمان قطعیت یافته بود. اما هنوز مورا با گذرنامه استونیاییش در حال سفر به گوشه و کنار اروپا بود و امور خود و گورکی رارتق و فتق می‌کرد.

گورکی در پایان دوره معالجه‌اش به برلین بازگشت و در مه ۱۹۲۲ برای فصل تابستان خانه‌ای در هرینگسدورف^۲، در فاصله چهار ساعتی برلین و نزدیک بندر سوینمونده^۳ در کنار دریای بالتیک اجاره کرد. مورا که رسماً همسر کس دیگری بود سرانجام در همین خانه به گورکی ملحق شد و عملاً نقش همسر وی را به عهده گرفت. او پس از چند ماه به «بانوی بلامنازع خانه» گورکی تبدیل شد.

1. Ladyjnikov.

2. Heringsdorf.

3. Swinemünde.